



مجموعه اولها مسو
انتخاب سینه چاک مولود

عفی
عنایت
بر کمال

ایده انتخاب حضرت مشوی • از ان مولانا سینه چاک مولود
این سفینه نوحی • و مجموعه روحی • اسرار کهبی مفتاح
کنوز نامناهی • من تمک بهانجا • من خلف عنبار



۱۹۵۰

من کتب الفقیر السید محمد شریف
الحاج حمزه حامد شازاد
عمره



مجموعه
موروثی
موروثی

کتابخانه

T. C.
Millî Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kültür Varlıkları
Başmemurluğu
Sayı : _____

جزیره مشنوی یعنی انتخاب سینه چاک مولا

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بلا غایه و بی حد و شکر لا یحصی و لا یعد مر آن خدا
ایرا که سینه و بی کینه و کمال آن را با شوق انوار کمال
ظاهریه درخشان و تابان ساخت و صدور پر خور
عارفان را بلمعات اضواء معارف باطنیه ضیا پرور
و نور گردانید و درو دریا محدود بر آن پیشوای شریف
کامل و زینهای کمال و اصل آنرا برست که در جوی لاینگاه
بنوت مترنم بصدای رایت زنی و در تحت گاه
رسالت مکلم به ندای آیت عین ربیت و برآل و
اصحاب او باد که بر یکی از ایشان پیش برنده و
و اما نده کان راه خدایان و دست گیرنده افتادگان
چاه عصیان اما بعد مدتی بود که این نامرا ده

ن و اصل را سزا

پرتافتن یعنی غناک و سینه چاک یوسف تتبع
مشنوی حضرت خداوند کار و قد سنا الله بستر العزیز
میکردم روزی بعضی از طالبان حقایق مشنوی و
داعیان دقایق معنوی التماس کردند که مشنوی
مولانا جلالت المله و الدین بحریت بی حد و گران
و دریاست نامتناهی و بی پایان که در ویر کس مراد
خود اقتدار ملاحی و استطاعت سیاحی نتواند کرد
مگر بعضی از لالی بنطومه وی در سبک اختصار و
انتخاب و در رشته ایجاز و انتخاب کشید شود
نامستد بان هم از وحشی و بهر یافته شوند این بنده
نخیف نیز بر مقتضای فحوائ و اما آلت ابل فلانند از
شش جلد مشنوی سصد و شصت ابیات اختیار کردم
و به یکدیگر ارتباطی دادم و بهر جلد مشنوی در صوت
رقم بندی اشارت نمودم و آور آن جزیره مشنوی
لقب نهادم و الله المعین و الموفقان و علیه الامتکاء

و التکلان **مثنوی** اگر شدی عطفان بحر معنوی
فرجه کن در جزیره مثنوی **فرجه کن** چند انکه اندر نفس
مثنوی را معنوی بینی و بس **در بیان طالبان که از علم**
الهی بعالم صنع فتاده اند و بر موجب حب
الوطن من الایمان و طریاء اصلی خود می طلبند
ا بشنوائی چون حکایت میکند از جدا سپهر شکایت میکند
کز نیستان تا مرا بریده اند از نفیرم مردوزن مالیده اند
سینه خواهم شرح شرحه از ذوق تا بگویم شرح در دانشنا
هر کسی که دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
منابر جمعیتی مالان شدم جفت به حالان و خوش حالان
هر کسی از وطن خود شد یار من از درون من نه جفت اسرار من
سیر من از ناله من دورست لیک چشم و گوش را آن نورست
تن ز جان و جاز من مستورست لیک کس دیدن جاد مستورست
آتش این بانگهای ویت باد هر که این آتش ندارد نیست مآذ
آتش عشق کاندازی فتاد جوشش عشق کاندازی فتاد

در بیان طالبان

از

نی خنجر که از یاری برید بر دما بش بر دمای مادرید
همچو زهری و تر مای که دید همچو دما ز مشتائی که دید
نی حدیث راه بر خون میکند قصه مای عشق مجنون میکند
مخم این بوش جز بی بوش نیست مرزبانرا مشتری جز کوشش نیست
در غم ما روز مای کاه شده روز ما با سوز ما همراه شده
روز ما گرفت کور و پاک نیست تو بمای آنکه چون تو پاک نیست
هر که جانی آبش پیر شده هر که بی روزیت روزش پیر شده
در نیاید حال بخت هیچ خام پس سخن کوتاه باید استقام
در بیان بی در کی هم صبحان
ای دریا که ترا کنی بدهی باز جام شرح دل پیدا شدی
کین سخن شیرست درستان جان بی کشنده خوش می گردد روان
ستمع چون شده و جویند شده و آغوا از مرده بود گویند شده
ستمع چون ناز آید ی پلا ل صد ز ما گردد و بگوش کنک لال
چون در آید محرمی دور از گزند هر کس آید آن سیران روی بند
چون که ما محرم در آید از درم برده در نهان شوند ایل حرم

تر باقی

۲ چون که ز آغان حیدر برهنند دند
 ۴ مستمع خفتست کوه کن خطا
 بلبلان بچا شدند و تن زدند
 ای خطیب این خوش گم زن تو بر آ

در بیان کتمان

۵ عازقان که جام حق نوشیده اند
 ۳ ترغیب آنرا سر دآخوشن
 رازها دانسته و پوشیده اند
 هر که را بهر کار اسرار کار خو
 لب خوش و دل بر آوازها
 کوز گفتن لب تواند دختن
 کو چو سوسن صذر با افاد لال
 تانه ریزد قند را پیش مکس
 فهم کن واللہ اعلم بالصواب
 در خور دریا شد خضر مرغ آب

در کمالات ذات خداوند کار قدر

۲ تا همه مرغ آبیا نیم ای غلام
 ۴ خلق ما بر صورت خود کرد حق
 بحر میدانند زبان ما تمام
 وصف ما از وصف او کرد سبق
 ما چو دریا زیر این که در جها
 نقل من نوشید پیش از نقل من
 تا که غریب شد شمارا شکل من

۳ کان قدم فی سنان سکر
 ۳ من چو خورشیدم درون نور خفا
 هم ز من پروید و هم من خورم
 می نمانم کرد خویش از نور خفا
 ۲ رفتم سوی نماز و آن خلای
 ۴ خواب می بینم وی در خواب
 بهر تعلیم است ره تر خلق را
 مدعی هستم وی کذاب نی
 ۲ نزد آنکه لم یذق دعوت این
 نزد سگان افق معیت این

در نصیحت منکران

۳ چون تر آن چشم طری بین بود
 ۲ که تر آواز است آن دید یقین
 کبخی پندار اندر هر وجود
 زیر هر سنگی یکی سر تنگ بین
 ۲ کار درویشی و رای فهم نیست
 ۱ زانکه درویشان و رای ملک
 ۲ تو بهما دید یکا الیس لعین
 چند بنی صورت آفر چند چند
 کار ازین ویران شدت ای حاکم

در بیان مقلدان که خوش را بکاملان قیاس میکنند

۱ جمله عالم زیباست کمر آه شد
 گم کسی را بد آه حق آگاه شد

آن دل ابدال باقیم است
 آن دل آسما نه با بر تر است

قصه جنگ انبیای داشتند
 گفته اینک بشر ایشان بشر
 اینند انستند ایشان از عی
 ۳ از حقوق تا مقلد فرقه است
 کافر و مؤمن خدا گویند یک
 آن که آگوید خدا از بهر زبان
 ۱ هر دو کون ز نور خورند از خل
 هر دو کون آب و کباب خورند و آب
 این خور و در دین پیدا شد

در بیان ذات پاک عارفان

۳ چون بتدل گشته اند آید ال حق
 چشم بر آیم ز نور سرشته اند
 ۲ در دل انگور می را دیده اند
 پیشتر از خلقت انگور ما
 بر ترند از عرش و کرسی خلا
 نیستند از خلق بر کردار و رف
 تا از روح از ملک بگشته اند
 در فانی محض شی را دیده اند
 خورده میها و نموده شور ما
 ساکنان معبد صدق خدا

در بیان تقسیم مراتب اولیا و اولاد حق تعالی

۳ ز اولیا اهل دعا خود دیگرند
 که همی دوزند و گاهی می درند
 قوم دیگر می شناسم ز اولیا
 که دهان ایشان بسته باشد از دعا
 ۲ قوم دیگر سخت پنهان می شوند
 شهر و خلایق را طاهر می شوند
 ۴ در قضا و قی همی بینند خا
 کوشان آید طلب کردن خلایق
 بهم گراقتان همیشان در حرم
 نام شانرا شنوند آید ال هم

در بیان اتحاد اولیای کرام

۳ گرازشان مجتمع بینی دو بار
 بر مثال موجها اعدایشان
 مغترق شده آفتاب جانها
 ۴ مؤمنان معبود و لیک ایمان یکی
 جانشان معبود و لیک جان یکی
 ۲ تفرقه در روح حیوانی بود
 نفس احد روح انسانی بود
 از نظر کامل است این مغز وجود
 اختلافی مومن و کفر و یهود
 در معانی تجزیه افراد نیست
 و آنکه شد محبوب بدان در شکست

در بیان خلقت آدمیت

۱ منبسط بودیم و یک جوهر همه
 یک گهر بودیم همچون آفتاب
 چون بصورت آمد آن نور سره
 آمد اول با قلمم حجاب
 باز از حیوان سوی انبساط
 همچون اقلیم با قلمم رفت
 خویشش نشناخت مگر آدی

در بیان ترغیب معرفت خود

۵ ای خنک انرا که ذات خود شنا
 مگر که محبت او خود کو دست
 که برین و جای مردستی کسی
 پس چو این گره تر، بیگلی
 نادلت آینه که در صورت
 پینه و سوختن برده کن
 پاک کن دو چشم را از غوی غیب

خود

و از نیای چون حیوانان داد نامدلس حال نیای به یاد

دفع کن از مغز و از بینی زکام
 بیج مکن از آفت و صحران
 تا که ریح الله در آید در تمام
 تا نیای در جهان طعم شکر
 کند تن را از پای جان بکن
 تا کند جولان بگردان

در بیان امانت طالب

۴ مرغ با پیری پر دنا ایشان
 باز اگر باشد سید وی نظر
 بر مردم امانت است ای طالب
 چون که صدش خوش باشد خیر
 و بود جغدی و بیلی او شاه
 او دو صد باز است از صورت
 عاشقی که آلوده شد در خیر و شر
 خیر و شر مگر تو در امانت نکر
 مگر اندر جستن او است

در بیان نه کردن از صورت و ترغیب بمعنی حقیقت

۱ چند صوت آخرای صوت پرست
 که بصوت آدمی آن بدی
 جان می گفت از صورت نه است
 احمد و بوجهر او دیک نامدی
 شد سرشیران عالم جمله است
 چون سک اصرار او آید
 چه ز بانش از آن نقش نور
 چون که جانش غرق شد در نور
 با خصال بد نیز دیک شود

پس

من ندیدم در جهان جنت و جوی
 ۴ قیمت همان و کس از زرت
 همچنانکه قدرش از جان بود
 گوی بدی جان زنده ای بر تو کنون
 ۳ مغز هر میوه بهشت از پوستش
 مغز مغزی دارد آخو آدمی
 آخو آدم زاده ای ما خلف
 هیچ اهلیت به از خوب نگو
 بی زربهان و کس از زرت
 قدر جان ازیر تو ز جان بود
 هیچ کوفتی کافر آنرا میسون
 بوی دانی تن را و مغز آن دوش
 یک می آنرا طلب کز آن دمی
 چند پنداری تو پستی را شرف

در بیان توبه

۱ کسب کردی تو نامه عمر خویش
 عمر اگر بگذشت بخیش این دست
 هیچ عمر ترا بده آب حیات
 جمله ماضیها ازین نیکو شوند
 ۲ توبه آید و خدا توبه پذیر
 مرکب توبه بی مرکب
 توبه کن ز آنها که کردی توبیش
 آب توبه ده اگر اوبی نم است
 نادرخت عمر که در دبا نبات
 زهر بارینه ازین که در دجوقند
 تا به طاعت شود آن ماسق
 امر او که نه او نعم الا میر
 بزم ملک تا زو بیک خطه زیت

چون بر آرد از پشیمانی این
 عرش لرزد از این المذنبین
در بیان فواید کرب و زاری

۴ ز آری و کرب قوی سرمایه است
 ۵ تا نکند ابر کی خند دامن
 طفل یک روز همی داند طریقی
 تو نمی دانی که دایه دایکان
 گفت فلک کو کبر اگوش دار
 آخو هر کربیه آخو خنده ایت
 ۲ هر کجا آب روان سبزه بود
 باش چون طولاب لاله چشم
 رحمت کلی قوی تر دایه است
 تا نکند طفل کی جوشد لب
 که بکند تم نارسد دایه شفیق
 کم دهدی کربیه شیر او را یکان
 تا بریزد شیر فصل کرد کار
 مرد آخر بینا مبارک بنده است
 هر کجا اشک روان رحمت شود
 تا ز صحن جان برویت حشر

در بیان کسب عبادت

۳ کسب را همچون زراعت دان عو
 آنچه کاری بد روی آن است
 ۱ هیچ کس کار می و توبه بدهد
 ۲ ای خنک آنکه جهادی میکند
 تا نکند کاری دخل شود آن تو
 ورنه این بیدار بر تو شد در
 دیده اسپه کربیه و خود دهد
 بر بدن ز جری و دای میکند

اگر تو کل میکنی در کار کن
چند میکنی تا توانی گای کیا
کافوم من گزریان کردنت کن
سنگ بر این زدی تش محبت

در بیان من قرع آلباب

خود که گوید این در رحمت نثار
چون در معنی زنی بازت کنند
چون طلب کردی بجد آید نظر
گر گران و گشتا بنده بود
چون نشینی بر سر کوی کسی
چون ز چاهی میکنی هر روز خاک
گفت پیغمبر چون کوی دری
در طلب ندامت تو هر دوست
که بگفت و که بخاموشی و که
هین من تو از ملول آه سرد
که نیاید در آجابت صد هزار
بر فکر زنگه شهبازت کنند
چند خطا نکند چنین آید خبر
عاقبت جوینده باینده بود
عاقبت بینی تو مرزوی کسی
عاقبت اندر سی با آب پاک
عاقبت زین در برون آید سری
که طلب در راه نیکو بهشت
بوی کردن کبر و هر سو بوی شه
در دجود و در دجود در د

ای بسا کار اگر اول گشت
اندرون می تراش و می خوش
همه می را جو که زو یانی مدد
لیک بگر آید آر هر مد آن
مست ترهای به از یاران بد
غیر پیر اسناد و سر شکر میاد
پیر باشد نزد بان آسمان

بعد از آن بکش ده نشسته
تا دی آخوردی فارغ مباحث
هم دی هم در دجوان احد
عاطلان خفته را که مد آن
نیک بد چون نشند بد شو
پیر کردی بی ولی پیر شاد
شیر بر آن از که کرده از کمان

در بیان آنکه طالب را هر آینه از پیر ناکزیر است

پیر را بکنی کنی پیر این سو
آن ره می بار ما تو رفته
بس پیر آ که ندیدت تو هیچ
گر نباشد سایه او بر تو کول
هر که در ره بی قول و زی رود
ا طلب الدراخی وسط القصد
سایه شامان طلب هر دم شب
مست بس بر آفت و خوف خطر
بی قول و زاندر آن گشته
هین مر و تنه از ره هر هیچ
پس ترا سر گشته دار و بایک
هر دور و ز راه صد سکه
و اطلب الغن من اصاب الحرق
تا شوی زان سایه بهتر از آفتاب

همه دل

۱ مهربانان در میان جانان
دل خنده آلا بهر دل خوشان
رو بخواه رخد آبی را تو زود
چون چنان کردی خدا یار تو بود

در بیان نواید مصاحبت مردان خدا

۲ هر که خواهد نشستنی خدا
بناشند در حضور اولیا
از حضور اولیا که کسلی
تو یلاکی زانکه خبری بی کسلی
چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته دور از خدا
۱ بنشین اهل معنی باش تا
هم عطا بای و هم باشی فتا
جان بی معنی در میان بی خلا
بست همچون تیغ جوین در غلاف
تا غلاف اندر بود ذی قیامت
چون مرون شد سخن را گفت
کارزار تیغ چوبی را بر در زور کار
گر بود چوبی برود دیگر طلب
تیغ در زرادخانه اولیاست
جمله دانا یان همی کوفه همی
کو تو سنگ صخره مرمر سوی
نار خندان باغ را خندان کند
چون بصاحب دل رسی کوهری
صحت مردانت از مردان کند

در بیان

در بیان نهی کردن از مصاحبت مردعیان و فرورفت

۴ دوستی جاہل شیرین سخن
کم شنو گوشت چون سم کهن
۳ ز اجتماع بکر نیز چون عکر گشت
صحبت حق بسی خونما که رخت
۱ ده مروده مرد را حق کند
عقل را بی نور و بی رون کند
ده چه باشد شیخ وصل ناسته
دست در تعلید جگرها زده
احرف درویشان به زده مردود
تا بخواند بر سیم زان فسون
از خدا بوی نه اورا نه ان
دیو نمود و اورا هم نقشش
دعویش افزون ز ریش بوش
خود گیرد در سخن بر باندید
او همی گوید ز ابد الیم و پیش
چون بسی المیس آدم روی است
ننگ دارد از درون اویدید
زانکه صیاد آورد بانک صیغ
بس بهر دستی شاید داد
دست را میسپار جز در دست میر
تا فریاد مرعرا آن مرغ کبر
پیر حکمت کو علمت و خیر

در تعریف ذات پاک پیر

۵ شیخ که بود پیر یعنی موبسید
معنی این موبد آن ای نا امید
بست آن موی پسته سستی او
تا زبستی اش نماند تا رمو

چونکه پستی اش مانند پیراوست
 گرسنه نو باشد و یا خود دوست
 هست آن موی سیه صنف بشر
 نیست آن موی ریش موی سر
 عیسی ندر محمد دارد صد غیر
 که جوان ناکشته است چو پیر
 چون یکی موی سیکان و صنف است
 نیست بروی سینه مقبول خدا
 چون بود مویس سپیدار با خود است
 او نه سخت و نه خالص پند است
 پیر پیر عقل باشد ای پسر
 نه سپید موی اندر ریش سر

در بیان استقامت طالبان آداب و خدمت پیران

چون کزیدی پیر نازک دل مایل
 شست ریزیده جواب کل مایل
 چون گرفت پیر پیر تسلیم شو
 همچو موسی زیر حکم حضر رو
 این رسولان صبر را در گنو
 شتم خواهند اسرافیل خو
 نجوی دارند بگری چون شها
 بنده کی خواهند از اهل جها
 کی رانند این امانت را بستو
 تا بنای پیشان را که دو
 بی لدا باند کز هر خد مپی
 از نو دارند از مژور منستی
 تا ادبشان بجای که ناوری
 اذ رسالت ناسا که کوبه بخوری
 مرادشان کی می آید پسند
 کاندند ایشان زایوان بلند
 از نو دارند از مژور منستی

دل نکه دارید ای بی حالان
 پیش اهل تن ادب بر طاهر
 در حضور حضرت صاحب دلان
 پیش اهل دل ادب بر طاهر
 که خدازیشان نهانرا سارتر
 تو بعکس پیش کوران بهر جا
 زانکه ایشان بر سر ایزد طهرت
 پیش بنایان کنی ترک ادب
 با حضور آبی نشینی با یکا
 مار شهوتر از آن گشتی خطب
 دل بمیر اند سه دارد ورق
 بی ادب محروم گشت از لطف
 بیک آتش در همه آفاق زد
 زه زن مردان شد و نامرد است

در بیان امتیاز شیخ

شیخ را که پیشو آور بهرست
 کرمیدی امتحان کرد او حرا
 امتیانش کر کنی در راه دین
 هم تو کردی امتحان ای بی یقین
 امتحان همچون تصرف آن درو
 تو تصرف از چنان شاهن جو
 و سوره این امتحان چون آید
 بخت بند آن که آمد و کردن زد
 چون چنان و سو اس پدی زود
 با خدا کرد و در آ اندر سجود

در بیان امتیاز شیخ
 او بر همه کی شود زان امتحان
 بجای جهلت شود و بایان وقت

سجده که را تر کن از اشک روان که آبی خدا تو و آرمایم از کمان
 ظن نیکو بر بر اخوان صفا که چه آید ظاهر از ایشان جفا
 این خیال و هم بد چون نهد صد هزاران یاد را از هم برید
 چون خدا خواهد که سرده کرد میلش اندر طوطی با کمان
 و ز خدا خواهد که نهد عیبش کم زنده در عیب معیوبان نفس
 شتر کن تا بر تو ستاری کنند تان به بینی ایمنی بر کش کنند
 ای خنک جانی که عیبش دید هر که عیبی گفت او بر خود خرید
 غافلند این خلق از خود ای پسر لا جرم گویند عیب هم در کرد

در بیان طاعت زدن خاک را

هر که باشد از زنا و زانیان این بود ظن در حق ربانیا
 شارب خمر است سالوس حبیب کمرانرا از کجا باشد مغیث
 این چنین بهمان منه بر اهل حق کین خیال است بر کردان و رف
 این نباشد و بود ای مرغ خاک بحر قلزم را ز مرداری چه بک
 ز آتش ابرایم را بنود زیان هر که نمرود است کوی ترس از ا
 ز لب او به طاعت نزد حق پیش گزین جمله ایمانها مخلوق

گزود ایمانست آنجایی که اوست زانکه او مغر است و این دورنگ است
 کیست کافر بی خبر از ایمان شیخ کینست مرده بی خبر از جان شیخ
 کار پاکان را قیاس از خود نکیر که چه ماند در نوشتن پشتر و شیر

در بیان حال خود در میان

از بهر ز عشق این دنیای چون زنمان نفس بودن زبون
 بادی با اهل دل بیکانه کی باشمان ترویر و به شانه کی
 گزیر یزد چیز تو کوی کد است ورنه کوی زرق و مکرست و دنا
 کرد از آمدن تو کوی طاعت کرد در آنم کوی در تکر موی طاعت
 با منافق و آرزو آری که من مانده ام در غوغا و فرزند و زن
 فی مر آبرو ای سرخار نیست فی مر آبرو ای دین و وز نیست
 ای فلان ما را بهمت یاد دار که شوم از اولیا یا یان کار
 این سخن هم فی زرد و سوز گفت خوانا کنی هرزه گفت باز گفت
 هیچ چاره نیست از قوت عیال از بن دندان کنم کسب حلال
 چه حلال ای گشته از اهل ضلال غیر خون تو نمی بهیم حلال
 از خدا چارستش از لوت فی چارنش از دین و از طاعت فی

ای که صبر نیست از دنیای دون
صبر چون داری ز نعم المایه و
ای که صبر نیست از پاک و پلید
صبر چون داری از آن کتاف و

در بیان آنکه هر چه را که دیدی از آن در خست

ای بدیده لوت های جرب خیز
فضله آن آب را در آب ریز
مخبت را که آن خوبیت کو
در طبق آن مغزوان نغزی و
کوید او آن دانه بدمن دام آن
چون شدی تو صید شد دانه نهان
هر که آخرین تر او شود تر
هر که آخرین تر او شود تر
ای ز خوبی بهاران لب کن آن
بنگر آن زردی و سردی و خزان
روز دید پی طاعت خورشید
هر که او را یاد کن وقت غروب
بدر آید پی برین خوش چارطان
خستش هم بین اندر خفا

آخور

کاستنش راء

در بیان آنکه ترک فساد و کسب نوا

هر که از وی شاد گزید در جهان
از فراق او بنیدیش آن زمان
ز آنچه گشتی تا دس کس شاد شو
آفر از وی جست و همچو باد شو
از تو هم بجهت تو دل بروی منه
پیش کو بجهت تو خود از وی بجه
عشق بر مرده نباشد چایدار
عشق را بر تری و بر قیوم دار

عشقا

عشقه ای کز بی رنگی بود
عشق بنو و عاقبت ننگی بود
پرتو خورشید بر دیوار رفت
تابش عاریتی خورشید یافت
بر کلونجی دل چه بندی ای سلیم
و اطلب اصلی که باشد او معتم

در بیان ترک دنیا

بند بکس با شل از آدای پسر
چند با بشی بند سیم و بند زر
کر بر پیری بحر را در کوزه
چند کجند قسمت یک روز و
کوزه چشم حریصا پر شد
تا صدق قانع شد هر در شد
ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
بیش آید پیش او دنیا و بیش
هر که از دید آبر بر خورد آر شد
این جهان در چشم او مرده آر شد
ملک بر هم زن تو ادم و ارزو
تا بیایی محو او ملک خلود
این جهان خود جستن نای ست
همین روید آن سو که صحرای سما
کین جهان چاهیت بنایک و
مست بیرون عالمی بی بو و رنگ
انبارا تنگ اند این جهان
ذکر حق کن با نیک غولان آبسو
چون شکان رفتند اندر لامکا
چشم نرگس را ازین کرگس بدوز

در بیان ترک دنیا

مال و زر سر آلود همچون کلاه
 آنکه زلف چو در عبا باشد
 مال و دنیا دام مرغان ضعیف
 باز کونه ای اسیر این جهان
 ای تو بنده این جهان محبوس
 مرا سپر آنرا لقب گردند شاه
 شه که او از حرص قصد بر حرام
 شاه آن دان کورش با غیبت
 محبه بندست آنچه تحت خوانده
 از خواجه ابر جمع آری ز جوریک
 نرد با خلق این مایه نیست
 هر که بالا تر رود ابله تر است
 آن خداوندی که دادندت عوام
 ده خداوندی عاریت بحق
 کل بود هر که از کل سازد نیا
 چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
 ملک عقیبا دام مرغان شریف
 نام خود کردی امیری این جهان
 چند کوی خویش را خواهرها
 عکس چون کافور نام او سیاه
 میکند او را که اگوید بهام
 بی نه و خورشید نورش باز غمت
 صدر پند آری و بر در ماند
 آخوان از تو بماند مرده رنگ
 عاقبت این نرد با افتاد نیست
 که استخوان او بهتر خواهد گشت
 باز بنده از تو بهیچ و آم
 تا خداوندیت بخشد متعق

در بیان آفت شهرت

الشار

اشتها ر خلق بند محکم است
 تا توانی بنفشه سلطنت
 هر که اندر عشق یابد زنده گی
 دانه باشی مرغان کانت بر چنند
 هر که داد او حسن خود را در مراد
 در ره این از بند آهین کی گم است
 زخم کش چون گوی شو چو کلاه
 کفر باشد پیش او جز بندگی
 غنچه باشی کوه کانت بر کنند
 صد قضای بد سوی او زوهار

در بیان توکل

بوستین چارق آمد از نیاز
 هر که بر در او من و ما میزند
 هر که بی من شده منم خود او
 چیست مخرج فلک این نیست
 خوش بر آفتاب گشت خنکی نیست
 در طریق عشق و آب ایاز
 رد بایست او نه بر بالا برود
 دوست جمله شد خود را نیست
 غره هستی چه دانی نیست
 سوی هستی آردت گز نیست

در بیان توکل و قضا

صبر کن با فقر و بکند آرای ملال
 بهین توکل کن ملکز آن پاود
 بر دل خود کم نه اندیشه معاش
 زانکه در فقرست عذر ذوالجلال
 رزق تو بر تو ز تو عایشق تراست
 عیش کم نماید تو بر درگاه ببال

در بیان توکل و قضا

گفت پیغمبر که جنت از آن است
 که بخوابی من گفتیم مژتر آن
 همین از خوابیدن از غیر او
 و ز خوابی از دگر هم او دهد
 بس چه عرضه میکنی ای بکر
 سر که مفروش نه آن جایین
 و آن مکر خور کن چندین رفو
 تا خوری دانه نیفتی تو بدآم

خداوند

گو تو این آبان زمان خالی کنی
 طفل جان از شیر شیطان باز کنی
 نان خلعت گوشت کمتر خور ازین
 روز حکمت خور علق کانه از خدا
 رزق تو حکمت بود بر مرتبت
 این دمان بستی دمانی باز شد
 پرز گوهرهای اجلالی کنی
 بعد از آنش با ملک انباز کنی
 تا نمانی هم کل اندر زمین
 بی عرض دادست از فضل عطا
 گاه کلو کثرت نباشد قنبت
 کو خورند تا نمانی باز شد

ک

بگویند میل خایم او دهد

گرفتند دین را و آفریدی
 زین خورشها اندک اندک باز
 که حلال آمد بی قوت عوام
 باید عقلست نی مان و شوی
 نیست غیر نور آدم را خورش
 عکس آن ناست کین مان ناست
 چون خوری یکبار از ماکول نور
 جمله ناخوش از بیعت خوش نیست
 گویند جوع صدر بخج دیگر
 رنج جوع از رنجها پاکیزه تر
 خود باند جوع هر کس را از بون
 جوع مر خاصان حق را داد مال
 جوع بر خلق کد آرا کی دهند
 یا خویص البطن عرج بکذا
 اغتدی بالتور کن مثل البصر

در فطام او بسی نعمت خوری
 کین غدا ی خور بودی آن حر
 طالبان دوست را باشد حرام
 نور عقلت ای پسر جانرا غدی
 وز جز آن جانرا نباید سرور
 فیض آن جانت کین جانرا نیست
 خاک ریزی بر سر مان تنور
 جمله خوشهایی مجامعها بدست
 از بی هبط بر آرد از تو سر
 خاصه در جوعست صد توبه دیگر
 کین علق ز آریست ز انداز
 تا شوند از جوع سیر و زورند
 چون علق کم نیست پیش او
 انما المنهاج تبدیل الغدا
 و اقی الاملاک یا خیر البشر

چون ملک تسبیح حق را گن غدا
 چند اخوانی نهاد در جها
 که جها با نخی بر از تحت شود
 بس کن ای دون تمت و کونه بنا
 ای که اندر چشم شورت جات
 ای تو نارسته ازین فانی رباط
 چون تو عاشق نیستی ای نرکدا
 در بیان عشق و مستی
 عاشقانرا شادمانی و غم آورد
 غیر معشوق از تماشای بود
 عشق آن شعله است که چون برفود
 عشق را در بخشش خود یارست
 نه یکی را هست در دل صد مرآد
 ملک دنیا بن پرستانرا حلال
 مطرب عشق این زندوق سما
 تار پی همچون لکایک از ایندا
 یک از چشم حساس بن
 قسم مار و مور هم خاکی بود
 تا کیت باشد حیات جان بیان
 توجه دانی شط و چون و فرات
 توجه دانی محو سکر انبساط
 همچو کوهی بی خبر داری صدآ
 دست مرز و اجرت خدمت هم
 عشق بنود هرزه سودای
 هر چه جز معشوق بانی جمله سود
 محش در ده یکی دیار نیست
 این نباشد مذمت عشق و داد
 مانع از عشق پاک ذوالجلال
 بندگی بند و خداوندی صدآ

در بیان
 عشق و مستی

بنده کی و سلطنت معلوم شد
 عشق و ناموس ای برادر رشت
 عشق ز او صاف قدیم بی نیاز
 عشق بشکافد ملک را صد کما
 دور کرد و ناماز بوج عشق دآن
 در نیکو عشق در گفت و شنید
 شاد باش ای عشق خوش سودا
 ای دوا ای نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 نیست از عاشق کسی توان تر
 که خطا گوید و را خالی مگو
 خون شهیدانرا از آب ولتر است
 تو بیک خواری کبر برانی از عشق
 عشق از اول چهر اخونی بود
 عشق را صد ناز و استکبار است

زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
 بر در ناموس ای عاشق مایست
 عاشقی بر غیر او باشد محباز
 عشق لوز آنه زمین را از کذا
 گر نبود ی عشق بفسردی جهان
 عشق در یار نیست قهرش نماند
 ای یسبب جمله علتها ی ما
 ای تو افلاطون و حالینوسا
 کوه در رقص مد و جالاک شد
 عقل از سودای او گورست و کر
 و شود هر خون شهید اورا
 این خطا از صد هوا آب ولتر است
 تو بجز نامی چه میدانی از عشق
 تا کبریز دهر که بیرونی بود
 عشق با صد ناز می آید بدست

یک کذا

گوی رنند این خاینان در کز عشق
 گامی از آفرین سازد در پیش
 تو مکن تهنید از گشتن که من
 نشسته ز آرام بخون خوشتم
 باشتم من گشته قربان لا
 جان من نوبت که طبل بکشد
 تو فسرده در خور این دم نه
 سخت تر شد بند من از پند تو
 عشق را شناخت و دشمنند تو
 آن طوف که عشق می افروزد در
 شرح عشق از من بگویم بر دوام
 زانکه بار پنج قیامت را خد است
 بخون شنیدی موبوبیت گشتی
 آجی کونست خور دی نوش باد
 آب حیوان خون بخوان این را سخن
 روح تو بهی در تن حرفی کهن

این نه بخت و نه رست و نه خواب
 وحی حق و الله عالم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آل محمد
 بعد از آن بدانکه من
 عرف نفی قد عرف ربه هر روز در عالم چهار عشر در وجود لطیف ان افریده است
 و تراشش جهت داده است که تحت و فوق و باین و یسار و جنوب و شمال و ترا

ده خواص داده است پنج ظاهری و پنج باطنی پنج ظاهری شام و ذوق و لمس
 و سماع و بصیرت و پنج باطنی خیال و وهم و فکر و فهم و حفظ است و دیگر تر
 هفت اعضا داده است یکی سر و دو دست و دو پای و پشت و سینه
 و دیگر تر آجها چیز داده است روح و نفس و دل و عقل و بدن که نفس چهار
 قسم است اما ره و لو آم و ملهم و مطمئنه است و بدن که باد و تعلق به روح دارد
 و آب تعلق به عقل و آتش تعلق به دل و خاک تعلق به نفس دارد نوع دیگر اما ره
 تعلق به آتش و لو آم تعلق به باد و ملهم تعلق به آب و مطمئنه تعلق به خاک دارد
 و دیگر خدای تعالی هر چه در افاق آفریده است در نفس شما نیز افریده است بحکم این آیت
 سنرهم یا تنافی الاماق و فی انفسهم مثلا و از ده بروج در افاق آفریده است
 حمل کوش نور کردن جو ز آوستها سرطان پستان اسد سینه سینه
 میز آن نافه و قرب ذکر قوس ران جدی زانو دلو ساق پای حوت
 کف پای دیگر هفت ستاره در دوازده برج سیراند و در تن تو نیز مانند
 اینست دل خورشید و شمس جگر و قمر شش و زیر کرده و مرتیخ زهره
 و زحل سپوز و عطارد دماغ بدن که سالی سیصد و شصت روز است
 و فلک نیز سیصد و شصت درجه دارد و در تن شما نیز سیصد و شصت
 باره استخوان و سیصد و شصت پی و سیصد و شصت دم است قوله تعالی
 لترکتنا طبقا عن طبق یعنی رگهای شما مثل جویهاست و استخوانها و ششها مثل

باب السكك والارواح

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

عن علی بن علی بن ابی طالب
عن ابی حمزہ عن ابی جعفر
عن ابی حمزہ عن ابی جعفر
عن ابی حمزہ عن ابی جعفر

أهمل ورثته في سر الأثر المسمى
أثر الأثر المسمى بالأثر المسمى
أثر الأثر المسمى بالأثر المسمى

سلام که رفته اند نشانه شینی کسی که ده کشتی طایفه ناری روی صفا و لام فاک
 زلف غنچه غلام دلبران کبی قلاب مهر و ولا و الفی تیر آه کبی شرف مدف جانبدان خیار
 و خاقه نسیمی چشمه مهر و ماه کبی صبیای شوق و صفایک سینه اولای نام و شام بر
 صبیای حسن خوام الما و قبله آستان داستان که طاق برین کجاست نشانه
 محاک و خاقه نسیمی زانکه دسلال آسمانه مباد در هزار نیاز و نوازه مقرون بوا
 کداز ایله شخون فلک و بختیاف انور مامولدر که حیز قبوله واقع اولای بعد ما
 اول جهان فضل منور و اسما حسن سیر صوبیدن بنده شکر بیور یلوب برکت و
 بدیع الاسلوب که کویا شهاب نور با انکشت بر نور حور در بوزاویست
 سرای محجور اولان خاکسار سیمقدار ستمنه نازل اولوب دل جانانه بر مرتبه سرور
 حاصل اولدیکه صان مانه تاریکیه شمع کافور یا مرار مردیه دعا نور و صفا
 یا ربان منشور اقبال رکی خاسل شدی کز صوابش کارشت قار با
 دل نده بایدارست مسال خاشایم سیت کویان زنجیر بایک تیل بند
 و اعاف ایدر شاه قاسی آثار اقام حقان ارقام ایلد بر مجاوریت الاحزان
 حرم و شان و لطف و ذات سعادت سمانه جریان بولان آب حیات
 ایلر تازه و فندان و متبرج و شان بیره سرکه اخبار حکمت سلطت جناب
 برزگوار دن دل جان مملو اولوب ابراهیم و سرور واقع اولای توان غرور دست
 بر دایر بار

ای سهر معارف کشتی زرم فضا کج خراغ ماه و شینی
 نه فلک دونه و کنجه بولر سن کورده و ز اول کوسکه کورده
 اول فاضل و اقیق و معادل صاحب الموقف سیر لک
 جمیع المقاصد و حفظ سن کل فاسد و فاسد حضرت لک
 مجلس صاف و مجمع جامع الاوصاف لرینه عرض اعلی و صاف لرینه
 اولدر که اگر بر عادت اسراف توکی لاسا بود اعلی شتار
 استشراف و با بکماله استوصاف بیور یلوب الما کج
 الکرم سمت ذات واجب الکرم لرین سنوز روح جروح
 و بدن مشروح میانه

تبسم ورد الفضل في روضة العلاء
 وفتح زمان كان الجبل مولعا
 اريد اريد لودني وحيدا
 ندي الكف لاك لوجود لانه
 وما سئل الغيث او صوماخ
 صدوق ولو ضرا اصاب جنة
 تعود في الهجر اقام ضيق
 وذن مصدق فيها اقام سوا
 برمي طعن ثم مرتب بشارم
 وما ضمرت اسلافه من فتوحه
 له شرف منهم بايرت منصب
 اذا قيل سلطان الا قاله قنار
 اريد نذاك ابن الامام محمد
 شري بابه لا شك للغير ثبت
 وقبلي بل رفر وكل جوارح
 ومع كل ما اقول بحده
 انيت برحمة وقد حشني به
 كما انتهى الناس عنك فضائل
 فلا تنهني في الدهر عنك عمر

عباد كيميا عيار بارگاه فضيلت ماه رين مهاجرت
 دیده تكميل و خاکسار کسیر نثار درگاه سعادت
 یا کاه جبین رقم رقت کشده ایله تجیل اولوب اول
 ساحه فضل و سماحه که کردنیاسی کردنیاسی کنون
 و مصون و جوانی حواسی حرم محرمی تند بار جواد شدن
 محروس و مامون اولاه صیاف کلمات اجابت آیات
 و شرافت خدمات انابت بیات بنان حق
 و جهان خشوع مبلغ و مرفوع قنوب مودع خدام
 سیرت شام و نرا انتظام اولنور بوبنده قدیم
 و مخلص صمیم صامب سعادت نه خلد مصر لک و
 صدقات فاصحه که کانرندن سقیض اولوب
 دوام دولت و ایام رفعت سعادت انجام لرین عات
 بالغد و الامسال بالتضرع و الا بجمال اعقاب صلوته
 و انشا علوانده که مغان اجابت علی مهنوع بعد انقل
 حدیث نبوی باین برکات مصطفی ملازمت و شغل
 اوزره ملاحظه بویور یوب کجده که بر وجه دلخواه انبا
 شغل و بیعت و موانع و صوارف روزگار مسرف و
 مرفوع بانی لبان بعض نفاک انکر بانی بیان
 طبع جد و اک انشر رجا و اثن و صبح امان آقا صادق که بو
 پنده لر یکوز دین دور اولغله خاطر و عا طاردن مجور اولوب
 و موعود اولان کت شریفه لر صوصندل ابحاز و عد کریم
 سعد مودر ان شاره الرحمن صاحب سعادت و طهر
 مصر نرینه عنوان کتاب حسانت و دفتر مبرات و ارفع
 چون عرض کده عقود رتبت و تا کیه بود عودیت در
 ران مسدع اولماک حقیقه که صاحب سباز می آید

لیا برای ضبط حساب عمر و بقای زیاد حدیث که اگر
 عاجز شود کلک و کتاب ^{افضل العباد}
^{محمد احمد القاسم}
 عتبه علیه سعادت نشان و سده سیمیه سیدت عمو
 شفاه ادا بله تقبل اولند قدن مسکوه عرض عهد داعی حقیر
 اولد که محمد لیس سحای و تقالی حالیه حیده اولوب مصاحف
 جاه و جلالت اعتلا و معارج عز و اتیاله ارتقا اربعه سینه
 که کافه عباد ده دین و عاتیه منجم کانه عین فرض و فرض
 عین در مستقل ملاحظه معذله حضرت من حل و علا
 مرحوم مدعو اساتذ سعادته یوز سور مکه اسعاده در من
 انتم و حوده لایع و احسن حیات رائقه اوزر نینه میر
 آیین نیم سلطانم اکمه به تبارک و تعالی منت علی کوز ایل
 مبارک محمد یک ادا بلنده بر من کبیر و حرم سلطان
 محمد مستطیس و واقع اولان مدرسه سرکه لری
 بیور لای اکمه به عود جل انار زینکوز طهر کلدی
 من لری کور مسرور و شاکر لری کبیر محمد و اهل
 و محارم کرام از اذاع شوق و دعایم و اصناف عذایم
 عرض حق که منکاه حق عتبه فالله اعلم مسیه سور
 مصاحف سده شریف انعام مودع ان دکت علی لیس
 و محاسبه و علم المسیر ^{الحدیث محمد}

است از سبوط طبقات جاه و جلال و از دایه نمونسل
 لی مثال عز و اجل لری اربعه سینه اشتغال بعبود
 خالص لیا لری شک و طیفه نظیفه غده و اوصالی اولوب
 شت روز افتات دولت و اتقالت لری طلوع و بروز
 ایتیم سینه انتظار جان غزوه کار نیت شکن بو خبر صبر
 و بونید سعید بخت انار و را اسار اسرار و شوق افق
 تقدیر لی تغییر بروز و کار دن عرض دیدار و فیض انوار
 ایتدیکه دنیان کیوان ایوان عثمانی و طاق علی
 رواق بر صراط سلطانیه مستصدات علماء کرام و سکا
 ریاست فضلاء دومی الاضرام طلعت تبارین و دیل
 بهجت مقدور لری ایلد تملیه و تزیین رانزار اتقار جمال کمال
 لی مثال لری ایلد مانند حلد برین قلنس ایلد به زمی المنن الی
 از سب عاتقن جناب قادر بحون و خداوند کا
 بو منصب رفرب و مسرت بنحیبه مبارک میمون
 و حجت و تبارین ایدوب فواید و فوائد و مجد و اقتدار و کما
 لی شمار قدر و اعتبار لرندن عباد خالص الفوار لرینی حجت
 چین و بهره بین ایلد حقا که ذات عاتقار سعادت شمار
 در جه فتوایه صفور الیه عرض شرفی کل و مقدما نصیلت
 نامه لری بر این صحت جواب و دلائل استمرار صواب ایلد
 مبرین و مدلل اولد قد غفل کنج خولع الام حیمانیه به حمل
 اولقدن خلاص و قطع مشاجره و عید و کس و کس
 امره مناص بولوب منصب تقدیر کس بر پایه اصل رفیع
 المحال ایرکد داعیه امور و از سب عاتقار امور

الحمد لله الذي فتح للمسلمين فتحا مبينا وسخر لهم حصن حصين ومصليا
من كل جانب ناصر ومعين و جعلكم من المجاهدين في الدارين ركننا
ميننا والصلوة والسلام على سيدنا وملكنا محمد رضى الله عنا بما جاء به ديننا
وعلى اهل وصحابة النجباء المستبين عزا وبقا للورى ارماد ومجده
واحلال لورى اسداد لولى ارماد من طفله لطفه ابد لى ابنا اولوب
انما اولوبور كه عسكر اسلام مظهر اعلام عسكه مهال در دافى
و در دنه صافى اولان سرور اولمشدر اعداى دن خذلانه و مرده
كفر و كس حسرانه اهل اسلامك سرنايه انجاري ابد و كه واحمد امان
لعه دن بر و منهاج عهده دن عدول الله نه رعايا انتظام و نه تنز
و نه حسن به سرچ اهتمام كور سور برده مسكين نا اميد و لغله مسكين
كسكين ايدوب محار فجار امل ازل ازل كمال اولوب افلاق ابدى
عاصى و عاق اولوب مما كنى نهب لعواق و مسلمين سلكا ارواح ارجا
ايدوب اول ربه خيانت جبارت ايلشدر كه عهده بعيد دن برور
دافع الحما مشدر و نه اكنز و معى لجموع الحما مشدر فرمايلى كرسى ايدوب
كلمه كه ايداد كور فخر و ملامت ايدوبور فخر حافظ العباد البلاء فاضله
ايداد ايد و شرف و فساد لورن مما كنى كرسى دن ابعاد ايد و مسكين
و سمره لارم اولان كلمه حقه ارسند كسا اهل الحما مشدر حواه ايد و مره
مره شاهده در ما ترك الحق لعمر من صديق و معصوم حق كريك بر دور
نرمادى بعضى ماسه نامل و دره دعا عهده ي سده لوى و كرسى
ما ربه بعضى سهاى ازاله سى مامل در حلال و علامك اسلامك صول
و محب عهده بنى عون ايد و اس و رباى اسلم
مر اطفى المخلصين
سعه الله

واضح اوضاع انواع اجناس و مبدع ارواح لبشاح اناس ابتدا خلقت
 و مبدع افرنده هوشیده به ماهیت و محدودیت و منع ایند که وقت
 برین شرمش کز تن غم فرود نه منزل فاضل قبال محبت و مراح روح و حال و حال
 مودت ایدوب چشمی اشیات جمله سیال و متحول و کز کلمه می شود کماله سیال
 و مفتون التمش فلان جمیع بر فحوائی تقدیر واجب الوجود و مقتضای شست و شستن
 اقیسمنده اشک چشم را درم حبت و جو طبله و دل سقیم همیشه اجتهاد و تعب و
 ایدکی لیک هیچ برانده که در زمانه خاطر دن خطور ایدن آخوب و کز کلام و ط
 ادلان محبوبه طایفه اولی و کلام ناشون فتنه رکن کم حین غروب افتاده شست و شستن
 سلطان جامعک قیومنده کورادم که کز کل کتی صدر نشین و کز کتی عالم بیرون
 او نور رکن تصور اید که اد جامع سرک و معبد لطیف کعبه در سر فحاله و دار
 سزا دور و کز کتی قیوم با صفا در و حین ذرخسار ک نور عین نور در رنج
 و تشنه ابعاد حجار اتم شمس نکل اول ملک الکمال اول لب اول طواف اید که
 دیو ایدر دگ سز بر اول سجده کور یک بر معناه ماحدن و شدمی نس
 اول سجده حرمک طوافن کعبه به برابر طوبت و اول سعی بر عماره حاکم ایدم
 و حب احلقه زلفک اعتصام ایدم حاجت کلام حاجی کعبه جمال اوله فم
 نچون مافه بنی فرقت اودی سنگ غشک عجب با سدی نه کز کتی حشر و کتی
 حضرت سمع الکسا و قاضی الحاکم در کاهندن سؤل در که احب عوده الداعی
 اذادعان صحیح سهام دعا و شان راجه زلیلا لا انه سمیع محب کتر
 بعد از پنج فاتحه دعا و از ختم فاتحه نما سر حضور مودور کعبه مودور
 و جا کز کتی اوله که

استغفار طریقی که اولان بیع بیع ماست کمنده و سیر بر
 مع بالوفای کمنده و سیر بر سان سر غریب اوله
 بر بر محبت عقد در بونی قطع انیک شش کل در زبر الجبرته
 قلنا شش در بیع و فاک حد و ثی زمانه و تبتد فی المسکله
 و ارایدی ایله این کیر و رورت شش فوله متفرق اوله
 بر عقد بیع و فاک کبی دکله رانک شرط مفیدی و ادر در رورت
 یوقدر اول اجله ن بر خصوصه انو السعود و روم حیران اید
 بر عقد ک اینی حالی و ادر در لفظ جابینه شرط اول نور سده بیع ماست
 اولین کورینور اگر متعاقب ثبات مراد فیه نظر اول نور سده
 کورینور انک ایون در که اغریبا لوماعی از بهایه صا تر لزم
 رایز بود که شویکه فنی رخیس صا لکه رس حکم و بر لکه بابیه غده
 اول کسینچون شویکه بهایه قریب بن ریسر لیمه بیع
 بیع ماست حکم در بر لکه ضرورت اول نور سده مشتری صا تده شش
 بهایه سندن اخذ که مایه لازم کلمیه که احمد الشهبه
 سعادتی زاده

الفصیح
 سعادتمو سلطاک اخذ مال مقوم محترم بلا ادن مالک یزید
 یزید تعویفی بر باد ده ده صد صادق اولور سال سید
 انکه غصب دن مراد اثبات به سبطه در عماره ده غصب
 منحق اولیق بو که رانر در حرک منافع اصلا مانع قابل
 ک السعود

المولى المولى المولى
وان فضله على كل

حساب اکمل قضاه علامه و افضل ولاده سماه اعدل حکام افضل انام
 اشمل علماء اعلم منبع فضل و کلام حاوی باثر جامع مفاد مدوہ اکرام
 عمده انعام صاحب سر شایخ صاحب ادب ال فخر باذخ موالد ولده
 والدین مولانا حکیم مخدوم اعلان اسعدہ لیسعاده الدارس
 و شرفه بنظر النشائین و اصول از ابدن لوکات مسکت و اصل اولان
 جناب بقسم الباب حضور حق تعالی و مجالست علامه زبده النشائین و اشرف
 اولاد مسلمان و صاحب موصوفه ان لوکر دن محاسبه جامع محکمان نام
 مسکن طرندون فلان و حجه واحده نام سعادته لائی و محلی کسبه برادرم
 کتاب رسم سکا کت رحیم دن ملاسه و رسمه انشا و عوالم صادر اولاد
 سترین راص اولاد مدح و ثناء و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 علمه لکه کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 اولاد و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 سوره

موانع لما ثبت بهتمارة العدل في القول وسرفان وطلا
بمخض من حامل سنة الرقيم الموانع للمشرع القوي القويم
فان الوصي الشرعي للشباب المدعو فلان المستوفى ابو
بكلية فلان عن محبات فلان المحروس غلب الاستتار
المسبوق بالمدعوى العجيبة الشرعية الصادرة عن الشك
بانه قد بلغ درجة الكمال ورتبة التكليف بحرام وكمالات
وسو على نهج السداد وطريق الرشاد وحافظ الاموال
ومنابط لاحواله وحكام العالم الفاضل الاجل بين حق
واباط للوصي المزبور ابدل في امواله المنقولة اليه من ابيه المكو
المذكور وبسليمها اليه ثبوتاً صحيحاً شرعياً وحكاماً شرعياً
مرعياً اقر الشاب المرقوم بانه قد اخذ من يد الوصي
المرسوم جميع ما في يده مما انتقل اليه من ابيه المستوفى المزبور وسو
مبلغ ستة وعشرين الف درهم فضي راجح في الوقت وغير
ذلك مما كان له عنده من العقار والاموال اخذ او قبض
تامين كالمين بحيث لم يبق عنده شيء من الاشياء وبذلك
وابرأ ذمته عن جميع الدعاوى المتعلقة بتلك العقار وغيرها
اقرار مصدق تامنه وحامها

شهد فلان وفلان بمحض من احمد بن محمد عن قتيبة بن سعيد
 وقتا، شهدوا عن الاستشهاد السابق بالمدعى في المدعى
 السادة عن عبد الوهاب بن عبد الاول قد فرغ من المدعى
 المور تصرف من غنة الكفاية بالقرينة المنورة المحذورة
 بكذا وكذا بمقولة فلان الساتر المتصرف بالقرينة المنورة
 بالمشور الساتر واخذ عن يده بمقابلة مبلغ كذا درهم

امارت امارت و شرف نامیه حال سعادت مال و مع
و علم و عمل سعادت تن قوت روحانیت حد بزرگوار
وسعی و کوشش و جد سعادت آثار الهی جامع اولاد
جالس مجالس عطر و تذکیر و عارح معارج ترغیب و تحذیر
حضر تکرینک ضمیر منیر مشتری تدبیر لرینه کلک تحریر
ایله تصویر اول نور که ساعات شب و روزی
عکس کر اصل اسلامه فتح فیروزکی نسیم فیروزکی اوق
و عالمیه صرف ایدوب مطمان اجابت دعوات
اولان موطن اصحاب بواطن و مشاهد مراقبه
حجت الیه سند دین متین مجیه نیک بارتی تیغ
عالم افروزی و ضاعقهستان جانستان شرک
و سوزی برله کفر لاک ظلمت شرک و شقا اندوزی
ساحه نسیمه دنیارن ازاله و کفار خاک رشتاوت
مدار دوزخ قرارک خنجره سینه خنجر آبدار غوات
شعار ان نمودار زمرمار اولان میانه ملاک و مدار
اساله اولنوب رؤس کفار ملاعین که ماصدق کانه
روا الشاطین در جسد برکین و حد بین لریدن جدا
و سر سقر مقر لری همیشه آویزه روح و جدا اولقدن جدا
حالی اولمق ایکن حسن و حسن نزار آذرانین ایله
نیار کار سازلی انبار و وضع اولنوب لوای نصرت
التوای دین و رأیت ظفر سرات مسکین قلاع کف
متر دینک بروج صعب الودج اوزره منصب
و سبوح فتوح جلیل ایله امصار کفار به کردار اصل
منسوب اولمق انتظار و کفر و کفر
بدایع منع الهی و طاعت بر نامت سی

ما فيه صدق وفواده حق
 هذا ما وجد في السجل المحفوظ
 شايع بين الناس
 مورفا بنا ربحه المكنون
 من غير الالتباس
 معكم
 معكم

ما في هذا الدفتر من المحررات
 امر الدفتر والحيات
 موافق لما كتب في الموقد
 معكم
 معكم

9 من القسم
 من القسم
 في حال السهرم
 فلان بن فلان
 واذا ثبت الحق على الخصم
 باقراره وبينه امره برأيه فان ارجح
 من دروغه

الاسم على ثمة اقسام علم ولقب وكنية وهو لا يخلو
 اما ان يكون مصدرا بالاب والام فهو الكنية فان لم يكن
 كذلك فلا يخلو من ان يكون يتضمن الملاح والدم فان كان
 مقتضيا فهو اللقب وان لم يكن مقتضيا فهو العلم
 ستر

وكانه الواحق اليه شيخ ابراهيم اسم حصر لربك در و شيرن دن
در و يش علي عثمانه وقف ايلدك و شرط ايلدك كذا و ايلدك مزبور
در و يش علي قسده حياته اوله كيف ثبات تصرف ايليه
مزبور و فوات ايلدك و كذا نصكره شيخ مشايخ سلسله سندن خليفه
اولان كنه تصرف ايليه اگر باذن له سلسله مسطور و مقصود اوله
مسكنه مزيد احتياجي اولان فقرايه وقف ايدوب متولي مزبوره
تسليم ايلدك و يد كرده متولي مذكور داخل قبض و تسليم ايلدك كنه
اقرار انصكره شقيقتان متوافقان نك متولي مولى ايليه
تا بيلكنده اولان وفاق و اتفاق نزاع و جدال شفا و سد
تا اولوب مرقومان تغير اسلوب كلام و تغيير مقصد و مرام ايدوب
امرور و سور ايام و كرو و شهرور و اعوام ايله وقفه صنعت و شورا
كلك حاطره خطور ايدوب امام اعظم و سهام نك اخليفه
الكونم عاظمه المظنه الوفز حضرتلي قنده و طعه عقاله اولوب
نكمر و صحت لزوم افاده ايتيموب رجوع مشروع اولد و غنه بنا
تا وقف كور دن رجوع و بيه سلك نكمر ارجاع شروع ايلدك
اويد و كرده متولي مرقوم جواب و يرو بحت وقف اگر عاظمه ايلدك
امام معهود قاننده افاده انكمر لكر اما بين سما بين قاننده افاده ايلدك
مفقده خصوصاً حاكم حاكم لوقدن رجوع عدم مجال مستفقد و ريو
مورد مرقومه ده احالا سيوف برابرين قاطعه ايلدك حرم عود
نقش صسات و كذا لك اوله سا طعه ايلدك رسوم سازعات ايلدك
مصدر كتابه و توقع ربيع ساطع و حكم سيفي واقع اولان حاكم شرع

در كاه ملك مكان دان كه كل من دان حجاب رعيه عرض ايلدك

خير الكلام ما دل و قل موصح با طبط كلام غلام انجام طالع
اول ذات اكمل و مرجع كمل دن رجا اجل و كبتفاه اجل برده
بقية نقيه لطف شمل كه اسم مهم ايل در قليل اقل حوزة
عل العجل ارسال ارجال و سون و قل ايله عمل اولدنه
در رور ادعه والا كره فرسات تاج پر و رواج اخلاص و جود
زدام اثنيه صفا كستر كه ثبات زياج امواج انصاف
محض فضل نكار و مده نه محض واصل مدار و صلح
اعلام كح با اصهار اولدنه

دولتم و عزتم و رفتم حضرت سلطام افندم كامر انم بيت
ايلين اداره السداني قانع ايدن خاره كلن سدرني
يارنا جان كو شنه شكوس ايدن بنده سني كند و فراموش ايدن
حضرت فضل مدار و معارف سوار لارات صحايف اقباله موقعه بويج
الريم القاره
مجلس عالي عال مدار و محفل سامي شال الاشار ثبت قواعد عرف الريم القاره
صوب سعالت احتشامنه در دعوات مستجاب و عرجا مستطاب
مراد انساق و مودت رله اسار و سار ملكه صكل
ولاة اسلام و قضاة عدالت فرجام سجاد شمع كزبن و محكمه
محكمه دين سيد المرسلين ده سيف اسن قاطعه ايلدك
محاصات و ترك اوله سا طعه ايلدك رسوم سازعات ايلدك
مرکز بركار احكام و مدار دايه مضاح امام اوله فكر كه زيات
شريف معالي و صيف مرجع ايلدك لطيف و كبتفاه اولوب
حله دولتي عبار محكوم روز كار دن نورس و محسون و طرا
جانه سعادت ايلدك سبب بفرمان و مرام با يار و كذا و كذا
اولدند طارعا طل و مرقوم و راي ايلدك كنه

محکم دلیلی معالی الف صومعه مرار تعظیم واجلال و در شمار مجسمات
 الیه ادعیه خالصه محبت انار و اثنیه و افضیه آمودت و نثار البلاغ
 و ایثار فکده و صکل مروج محب صداقت شعار و مودت و صلح و اعلی
 استوار بود که موصله صفه موالات حلیه خانم کی فضا و عدا
 اقتضای رنده ساکنه اولوب بر جانیده مولانا قبولی المکرکات خصوصاً
 و محو و مراعلی اولمش در بعد اللت اللت قبولی کتاب و دنیا خود بسیار
 حضور و شرف و تسلیم ان حکایت در لدر الوصول و صدر که بسیار
 در حسب ان سر و دست و دانت اصال لارال باک و احضار الوری العوم
 و کر ما العام و عسل
 المصنوع و در کار انانط

امیر محکم التدییر طیب
 خیر بالغات و عجزها
 انابک عکرا لاورایید
 له وجه انار البدر منه
 حکاه البدر فی حسن و بکسر
 وقد یقارب الوصفان
 کما بین الثریا و الشبه
 لعماره الیما فی برق و بل
 فکم جلایه فلهما خطیب
 و مشقی البی و عنده منیر
 تری الرید اذا ما شاهده
 فکم قررت بهما عین و امسی
 یسابق فعل هذا قول هذا
 فمذا بالسیاسة و الا یاری
 ملتی بالطعام و بالطقان
 سلیل التریک یعرف بالان
 لست انبو به قبل التان
 فمنه یستد النیران
 یفوق البدر بالشیم
 و موصوفی سما متباعدان
 کما بین الریدان الی نجان
 رعد له من برق بیان
 و جبار من الضیاء بکافان
 یما فی الجود صینی الاوان
 ضیاء فی العیون و العیان
 لنا نظر کل عین فافان
 فکل سابق بالجزنان
 و هذا بالیدین و بالان

قال

فلما به ففعل علی الاوان
 قد اثبت الرخیم فی محرابها
 فکانه کسری انوشردان قد
 لولم تب و ابر صیفه شیخنا
 حیر یطوف بمصر بحر علوه
 ما بان فی الاغصان فضل البان
 زمر اکثر قلایه العقیان
 و منوا علیه الناج فی الاوان
 ما شئت بشقایق النعمان
 حتی کان الناس فی السلوان

يُثْبِتُ إِلَيْهِ الْعِلْمَ فَمَنْ زَانَهُ
وَأَبُو حَنِيفَةَ الْإِمَامَ الثَّانِي
وَعَدَّ لَهُ فِي الْجَنَّةِ كُلَّ طَرِيقَةٍ
نُسِبَتْ إِلَى التَّحْقِيقِ وَالْإِتْقَانِ

لابن نباته

طلعت سلطاننا بتت
بكمال السعد في الطلوع
فأعجب بها كيف دأبت
سلاسل شعبان في الربيع

ليوسف بن علي

باتوا وحشفي أمانهم مصون
وبت لم يحطوا أنبي غالي
وفوقوا إلى سها ما من سهاهم
فأصبحت وقعا مني ثانيا
فما ظنوك إذ جندى ملائكة
وجندهم بين أطراف قبائل
إذ اتنا فست الجبال في ضل
رأيتني وخسيس القطن سريال
لا أكل الحيوان الدر ماثرة
أخاف من سوء اقوال وفعال
وأعبد له لا أرجو أمثابه
لكن تعبد أكرام وجمال
أصون وبنى عن جعل أو مله
إذا تعبد أقوام بأجمال

للسراج الوراق

لقد عفت في سلطان وجاه
فلمن ملك فيها قد تعفت
وأعزب في تصنيف أفعاله
رويت بها عنه الغريب المصنفا

قال

فلا تغدوا يا صاحبي على الآتي
وعين على صرف الزمان وساعدا
الم تر يا ليت الشري قد تفتت
فرباب الفلاس ذرا عاودا

محمد بن مامان اول حال كرم ومكانه كه عباد باكي نهادن
دار نعيم دعوت ابد و هدايت به سايه نيران ضلالت
اعمال و راه سداد و ارشاد الهدي و سبيل نيل
اول رازق جن و ناس كه حسنة سبب مغفرت و توفيق
عنق رصاف و سايه خيرات مفار الهدي اوله
اول پادشاه سر دوسرا خالق جن و انس و ارض و سما احد
و داور و ايد اولدر عالم حله نيك و بد اولدر نه عقل
يكنه لا يزال رسد نه آخر بقايت جلال تر رسد در كنه
كمالت نزد صبح كس كه غير نوكس تا كمال تر رسد و صبح عالم
صدقات و در داسر ليك سيد كايات و سحر موصوفات و محرم
كز من آرم سرور انبيا رسول ام رور محسنه شفيح حله عصا
باعث خلقت همه عالم حضرت جليل خدا محمد مصطفى اوزر نه
ارسلون كه انداز شريكه قلوب برزين سواد لب شگفت
سني روشن دليل اسل يقين اولد و غي شمس دن اظهر دري
زمان ده ملك انبيا كيت تزل مصداق تفر من شاكيت
روشن نظر لقا كيت تزل سم دامن خلوت دما كيت تزل
در نظم حكمت و تسلیم سكه منشور ابي رسول كريم و نفع آل عظام
و اصحاب كرام ابري اوزر اينه اولسون مظهر اذار نعت و ماهر امار
بدعت اولوب نجوم برج دين و كواكب اوج يقين در روضه كعبه
علم اجمعين و بعد سبب جواسر كلمات شرعه و لال عبارات حقه
محررات و تسطير الماويه باعث و بالي اولدر كه بالفضل
بروسه حاكم الوقت افع علم علم هدي سار فضل و شفي طبر
بجز اخذ منبع علم افضال معدن كفايت و كمال عالم عامل حاصل
عادل صاحب لطف و جود و بجز كرم كان احسان بجز كرم و جود
سخا سمن نهي حاكم سراج احمد علي اعني و رحم مبرور دارج مدارج حقه
رب غفور شمس الاسلام مفتي الانام و بيان داده محمد افنديك
نخل ارجنه و فرزند لبكندلي محمد افنديك و فرزند لبكندلي محمد افنديك

نبويين لست حاضر في المجلس ادوب رفته معرفت اولان اورته
بريل كوك الاكوزلي اخلاق سكي حوكسي الاصل سلكار عهديه
نام عهدي مملوكي محض من سحر كلام ابدوب دوم سكي صبه
سار حنه لودج رسول الله صلى الله عليه وسلم صفوح سرع الله اعنان وحرر
المسلم من سب سار لوار سكين كسي حور ريد اوار واهل
استدراك عن المصدق بكنات سكين سحاب كت سكين اوله
حور وكرود

الدين الموصل اذ اقفه قبل حلول الاهل نجر الطالب لان الاهل حق
المدين فدان سيقطه كما ذكره الزبقي في الكفايه وسمى نبي في الكفايه
والتي في سبطاير

ولا يجبر الالب على دفع الصغيرة الى الزوج لكن يحرم الزوج على ان يترك
فان زعم الزوج انها تحمل الرمال وانكر الالب قال قاضي بركهان
ولا يعتبر السن براره

المفقور في مال فلا يورث حتى يحكم الحاكم بموته اذ امانت قلم
وسو موقوف الحال في مال غيره فيوقف خطيبه منه كالحمل وازام
بموته فماله لورثة الموجودين عند الحكم بموته والموقوف له من مال
غيره يرد الى ورثته ذلك الاخير كقول الملوك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حامد المن بدين ماصية العنوا
ومصليا على منة وآلال الاصحاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دعوى راح افنديك در

جسد كونه چونك صلوة حمد اول صلا
مؤمن اول نكره قلمك لازم اول اول اول

جامعه دار بختياب جبر اول
ايكي ركعت نافله قبل بابر حقه ثنا

دورت ركعت سنة جمعة ما بعد ان
فرض ديو حطبه ديه شكر ابد نه اقمه

دورت ركعت ظهر آخر داي قبل بابر
ضم سورة ابي بكره ايكي ركعت هتا

دورت ركعت سنة جمعة قبل بابر ايكي
سنة مطلق ديوب ايكي داي اقمه

فدس اول اول صلوة جمعة احمي الله
بوسه اول اول صلوة جمعة احمي الله

از اسف و نولانا فصل اول اول اول

ما تضمنه الطومار من الاقوال والاعتراف بالسع والاحتجار
بمخالفين عن الاجبار الكائين بحكمة الرضا والاختيار
صحيح لا ريب فيه وحق بلا شك مع العقد العظم
عند تحكيم من حكم الله عز وجل
حسبكم عن الآقا زبدة مع

كل ما كونه ناسك السطور ليس في خواه شوب من نور
وامع عندي على النهج البديع نافذ احكامه يوم النور
معها اخرج الامام الرضا له العر العلام الحجاب
من عقابه يوم يؤخذ بالنواصي والاقدام احب العباد

جميع ما حواه الصك شذا من اقرار بصلاح ذي صلاح
جوي عندي على وجه حبيب ونهج يقتضي حسن الفلاح
بجده ليس فيه الهزل خذا ووصد لم يحول الحجاب
معها العقد العظم اليه سبانه الراجي منه منه واحلانه عباد

ما سورد في هذا البياض من الاذن بالاقاض الفصم
على وجه الشرع القويم والكفالة على النمط الصحيح
سور كله ارحم من الله مع العقد العظم

عند تحكيم من حكم الله

مارقمه سان لسان من اعتاق رقه لوجه لسان جوي
بين يدي على وجه شرعي سالم عن الف والبطالان من
العبد الغريق في بحار العصان الحاشي من العذاب يوم
عند الوفاة من علام الدين

ما ضمنه الكتاب من العقد الصحيح الشرعي على السون الايجاب
الكائين عن الامانة على المشطاب بمقتضى
العقد العظم الى ربه الوفاء ابن علام الدين عبد الوفاة
الحاشي من العذاب يوم الوفاة

صورة نقلت عن أصلها الحميد نقلا صحيحا وادخل على النهج السيد
والاسلوب الرشيد والطور البدع الذي عليه مزيد
كسعد الغنى

نقلت عن أصلها المشهور نقلا صحيحا غير مردود كسعد الغنى
مثال منقول عن أصل المثال الحكم السلطاني وعين مجلي عن عين الام
الحكام لما رايته في العقل ولا يحرف بمؤنة العبد الضعيف
عبد الوهاب بن عبد الدين الماورس فيس من هذه الامور الموروثة
الى ما نظرية وما يحويه عن أصله الوجيه في الامور مفصل لا و
بورد الام الذي يجب الاتباع ممن امره مطاع

جرى من فيه من التفصيل الموجود الدال على العقد المعقود المحال
على البيع الشرعي والشراء المرعي ودخل تحت الحكم الاتي في هذه
لدى امر عباد له الوهاب مصطفى لطف له المولى الغايطه
وجازير مرمره عمر ماله على غايه الميمنة والميسرة الغنى
نقلت عن أصلها المينف بلا عسر ولا حرج حرج العبد العسر عند

نقلت عن أصلها الخفي نقلا صحيحا لا تبدل فيه ولا عسر حرج العسر
من نهج المنة واليومر الى اجناب الفوز والخفي مصطفى لطف له
احسن المولى يدار السلطنة العدم رونه حقا له تعالى عن الخو

رفع من هذا الابراء القاطع والابسط الساطع مع ما لا يذيق
الاتا ذكره لدى امر عباد له الحلال مصطفى لطف له المولى بدنية
منه الصورة من المقال كاشفة لواقع الحال جارية لدى امر عباد له
الملك لتقال مصطفى لطف له المولى كدسه رونه حقا له تعالى عن الخو
ما في الكتاب الجليل من العسر والتفصيل مع الحكم الشرعي المسدود لدى
غدا ركه رب العالمين عبد الوهاب بن عبد الدين

صاحبه نهج راجع
دعا العسر عند

سعد الغنى والصدر جاز
الرشيد الرشيد بن عبد الله الرشيد
عبد الوهاب العسر